بعون صانع بیچون بفضل خلاق ذوالمنن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مطبع منشی نولکشور [illegible]

حمد لمن هو مضاف اليه ولنا هو مجرور لديه وصلوة على من هو منصوب لفعل الهداية ومرفوع اعلام
شفاعته يوم القيمة وعلى آله الغر الكرام وصحابه البررة الفخام وبعد فهذا التقرير السني في الاضافة اللفظية والمعنوية
الملقب بتعيين الافادة في كشف الاضافة متعلق على فوائد المحشي من ابواب النحو كي يستفيدوا
ارباب الصبوة بها بعض المتردين الى الله والتماس ممن المشتغلين لدي جلة الصديقين عند الهيئة العليا
الصافية من اصحاب الفهوم قال المصنف بعد ما عرف المضاف اليه وعلم منه تعريف الاضافة ضمنا
اعلم ان الاضافة على قسمين بدانكه تحقيق اضافت بر دو قسمست بايد دانست كه اضافت در لغت مائل كردن
چيزى باشد بسوى چيزى چون اضافة الشمس الى الغروب آنگاه كه الشمس مائل شد الى الغروب واصطلاحا
نسبتى ست تقييدى ميان دو اسم چنانكه بدان آنرا اول جار دوم باشد در صحت اضافت دو چيز بايد يكى آنكه
ميان هر دو اسم بوجهى ارتباط وعلاقه باشد كه بعد تحقيقش نسبت ميان هر دو كلمه درست آيد دوم آنكه مضاف بايد
كه من جهة الاضافة خالى باشد از اشيائى كه دال بر تمامى كلمه است از تنوين ونون تثنيه وجمع با مضاف اليه
بجهت امتزاج تعريفى يا تخصيصى يا تحقيقى حاصل نمايد نحو قوله تعالى يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم
وقول الشاعر شعر ابا جميل لعمرك ما بالله خليلا + نسيم الصبا يخلص الى نسيمها معنويه ولفظيه
يكى اضافت معنويست بنابرآنكه فقط افاده ميكند تعيين يا تخصيص را براى معنى مضاف ودوم اضافت لفظى
جهت افاده آن تخفيف در لفظ مضاف فقط معنوى نسبت است بسوى معنى بر وزن

١٥٥

مفعول الف رابع منقلب از یا را واو کردند چنانکه از مرمی مفعل مرموی گویند یا نسبت است بسوی معنی مسند و
نحو یای زاید را از یای مشدد که بعد کسره ثالث است حذف کرده اصلی را بواو قلب ساختند و درین صورت
حذف الف و یای مشدد نیز آمده بنابرین معنوی و معنی هر دو درست باشد لیکن چون اول احسن است کما صرح به
هم نحوی بیان شد منسوب الیه را بخلاف ثانی لهذا مصنف رحمه الله اول را اختیار فرموده یای تانیث
باعتبار موصوف است که اضافت باشد و چون اضافت معنوی بنا بر افاده تخفیف لفظ و معنی عام است اضافت
لفظیه عام بالطبع مقدم باشد بر خاص بنابرین بطرح و تقسیم بذکر نیز مقدم فرموده است تعبیرش [illegible] نیز گفته

اما اللفظیة فهی ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها صفت نیست که دلالت کند بر ذات
مبهم که ماخوذ بود به بعض صفات و درینجا مراد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه مضاف الیه لغت است
والی معمولها متعلق بکان [illegible] از معمول خاص فاعل و مفعول که قبل اضافت باشد مراد است و باعتبار قبلیت است
اضافت از انست که بعد اضافت مضاف الیه میگردد و فاعل و مفعول نمیماند بلکه معمول فیه [illegible] اگرچه [illegible]
لیکن درینجا اراده نکرده اند یعنی علامت اضافت معنوی آنست که مضاف در غیر صفتی باشد [illegible]
بسوی معمول خود و خواه مضاف اصلا صفت نبود چون غلام زید یا صفت باشد لکن [illegible] اضافت بسوی معمول
نکند چون مصارع مصر و کریم بلد که مصارع و کریم هیچ دو ترکیب اگرچه [illegible] لیکن [illegible] بسوی
معمول مذکور چه بلد و مصر قبل اضافت مفعول فیه صفت است و آنرا معمول [illegible] تقدیر اول نفی
متوجه بسوی قید است و بتقدیر ثانی طرف قید و رجوع نفی طرف قید اگرچه [illegible] درست لیکن بسوی [illegible]
مستعمل منه قولهم لا کذب فی المسجد بلکه گاهی توجه جانب قید و مقید هر دو [illegible] قوله تعالی
لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة و این اضافت را اضافت محضه نیز گویند بنابرآنکه محض [illegible] میان مضاف
و مضاف الیه میباشد نه علاقه عاملیت و معمولیت چنانکه در اضافت لفظیست که [illegible] اضافت معنوی باعتبار
تقدیر حرف جر [illegible] بر سه قسم آید چنانچه میگوید و هی اما بمعنی اللام نحو غلام زید او
من نحو خاتم فضة او بمعنی فی نحو صلوة اللیل و آن اضافت معنوی بمعنی لام مقدر [illegible] اختصاص
لامی از ان حاصل شود چون غلام زید که مشعر از اختصاص غلام بزید است بتقدیر غلام لزید یعنی [illegible] مفید بیان

باشد چون خاتم فضة که اشعار میکند به بیان فضه مر خاتم را بمعنی خاتم من فضة یا بمعنی فی افاده ظرفیت کند همچو
صلوة اللیل که مشعر است بظرفیت لیل مر صلوة را یعنی صلوة فی اللیل قسم اول جائی ورست که مضاف الیه مباین
مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا غلامی و ذلک دار زید یا اخص مطلق از مضاف بود چون یوم الاحد و علم
الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر اصل مضاف بود و نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و ساج
بابی خیر من ساج بابک و این اضافت را لامیه اختصاص گویند و آنرا انحاء شتی است اختصاص الملک چون غلام زید
و اختصاص التسمیه چون یوم الاحد و علم الفقه و اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد
چون کافیه ابن حاجب و اختصاص الجزء بالکل چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف
چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة چون ابن زید و اخوه و غیر آن قسم دوم جائی باشد که میان
مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب
ساج و این اضافت را اضافت بیانیه گویند و قسم سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن
زمان بود خواه مکان چون ضرب الیوم و مکر اللیل و سجن الکیس و قتیل کربلا و استعمال این قسم کم است و از انجا
که بعضی نحاة این اضافت را بسوی اضافت لامیه راجع کنند و تقدیر نحو ضرب الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم
گویند و شیخ رضی همین را اولی گفته و رد اضافت بیانیه بسوی اضافت لامی نیز ممکن لیکن اکثر مستعمل است
رد نه کنند مگر جرمی و بعضی از متاخرین و ابو الحسن بن الضائع استاد ابو حیان صاحب ارتشاف که اضافت بمعنی
من را نیز بمعنی لام گویند بنا بر آنکه در اشتمال اضافت بیانیه مضاف مستحق نصب مضاف الیه باشد لیس و انها و حال
اضافت بمعنی لام باشد و کوفیان اضافت بمعنی عند زیاده کرده اند چون هذه ناقة رقود الحلب بمعنی رقود عند الحلب
کذا فی الارتشاف و وجه انحصار بنا بر مذهب جمهور آنکه مضاف الیه یا مباین مضاف خواهد بود یا مساوی یا
اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه و در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف است اضافت بمعنی فی است
والا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع است چنانکه
اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم اول بود مثل احد الیوم و فقه العلم و اراک الشجر و در
اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام است و در اعم و اخص من وجه اگر مضاف الیه اصل مضاف است بمعنی من باشد

قوله مباین اگر هیچ یکی از دو صادق بر فرد دیگر نیاید چون حجر و انسان و اگر هر دو صادق آیند پس اگر هر یک بر افراد دیگر کلیة باشد مساوی چون انسان و ناطق ورنه اعم و اخص من وجه چون حیوان و ابیض

۱۵۶

والا بمعنی لام و شیخ رضی در وجه انحصار سبب مختار خود گفته که در اضافت محضه چاره نیست که

نباشد اضافت بمعنی لام است ورنه بمعنی من و لا ثالث لهما باید دانست که در اضافت بمعنی من و بمعنی فی

چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان اظهار نیز یقال خاتم فضة و خاتم من فضة و درهم الکیس و درهم

فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیراکه در ان افاده تخصیص مضاف به مضاف الیه در معنی کفایت میکند

و در صورت اظهار لام در لفظ ظاهر نتوان نمود لیس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد و کل واحد

شجر للاراک و یوم للاحد و کل للواحد درست نباشد و در مثل هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس لی و هذا

فضة لخاتمی روا بود بدانکه درینجا وارد میکنند که چون حرف جر مقدر باشد مضاف یا مضاف الیه علی

اختلاف القولین متضمن معنی حرف باشد و تضمن معنی حرف موجب بنا است ... لاجل

لا لسبب تضمن معنی حرف که در اصل ... مبنی گفته اند ... مضاف یا مضاف الیه را ... مبنی

... بوجوه داده اند از انست که تضمن معنی حرف ... نباشد ... اضافت

معنی بنا است نیابراکه بنا از موجبات مناسبت حرف است و اضافت از معارضات آن بسبب اختصاص

باسم دوم آنست که منادی مضاف و مضاف منفی بلای نفی جنس را مبنی نکرده اند با وجود علت بنای مفرد

درینجا نیز متحقق است و مضاف الیه بسبب ... امتزاج خود ... مضاف ... تنوین ... تنوین در ...

باسم متمکن با وجود تنوین مبنی نباشد همچنین با وجود قائم مقام آن نیز و محقق ... چنین افاده فرموده که

از تقدیر حرف جر عمل آنست و وقت نیابطال این ... لازم می آید ... فتامل و فائدة هذه الاضافة

تعریف المضاف ان اضیف الی معرفة ... و فائده این اضافه معرفه گردانیدن مضاف است اگر اضافت کرده شود

بسوی معرفه چنانکه گذشت یعنی غلام زید مگر بشرطی که مضاف ... غیر و سوا و شبه و شبیه و نظیر و ند

مثل و نحو و مانند آن نباشد که این الفاظ هر چند مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از ینجا

گوئید اعطیت رجلا مثلک و مررت برجل غیرک بتنکیر موصوف و اضافت صفت جهت عدم افاده

تعریف و این قبیل است که مضاف کلمه غیر را صد وحد نبود که بجهت موصوف باشد و مضاف الیه لفظ مثل و نحو

و مانند آنرا شئی نباشد که مشارکت و مماثلت آن در امر ... از امور چون فضیلت و شجاعت و کتابت

و غیر آن مشهور بود در بنه معرفه گردد چون علیک بالحرکة غیر السکون که غیر درین مثال معرفه است ازانکه
مضاف الیه را که سکون است ضد واحد است که حرکت باشد و بضدیت مشهور و مثل جار فی مثل زید اگر اراده کنی عمرو را
که در صفات و علم زید مشارک و مماثل است و در مماثلت مشهور و این مذهب جمهور است بخلاف ابن السراج
که تنکیر مثل و امثال آن در صورت مذکوره نیز تجویز کرده است و نیز بشرط آنکه مضاف مثل جهات سته و نحو واحد
امه و نسیج وحده و عبد بطنه نباشد نزد بعضی نقول مررت برجل واحد امه و نسیج وحده و عبد بطنه
بمعنی فرزند کامل و کریم از نظیر و لئیم معروف امه الی سبع بطنه کذا فی الوسیط و چون شرائط یافته شود
اضافت معنوی باتفاق جمهور مفید تعریف باشد مگر ابن کیسان عدم تعریف ورا اضافت در مخصص
یا دو چیز و شرائط مذکوره بنیت انفصال جائز داشته کذا فی الوسیط و اصمعی نیز رب اخیه و رب ابیه بنیت انفصال
حکایت کرده کذا فی التکمله و افاده اضافت معنوی تعریف مضاف بر تقدیر تعریف مضاف الیه ازانست
که صورت ترکیب اضافت معنوی موضوع است برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود
بدانکه نسبت امری بسوی امر معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد و الا مضاف یا اضافت لفظی مثل
ضارب زید غیر معرفه باشد یا آنکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست پس غلام زید گفته نخواهد شد مگر وقتیکه غلام
میان متکلم و مخاطب معهود باشد بخلاف ضارب زید کما قال العلامة التفتازانی فی مختصره و مطوله و نحو غلام زید
مشکل اشاره بسوی معین گویند بر سبیل مجاز و خلاف وضع است چنانچه معرف باللام در اصل موضوع است
برای معین و گاهی بغیر اشاره بسوی متعین مستعمل شود ازانست قوله تعالی و المستضعفین من الرجال و النساء
و الولدان لا یستطیعون حیلة علامه زمخشری در کشاف آورده که لا یستطیعون صفت المستضعفین است یا صفت
الرجال و النساء و الولدان و جواز توصیف معرفه بجمله و جوه نکارت آنها برای آنست که موصوف شیء معین نیست
اگرچه مدخول حرف تعریف است و هم ازینست قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا بر موصوفیت حمار بجمله یحمل کذا فی المطول
و نیز ازانست قول شخصی از بنی سلول شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی
لئیم که درین شعر واقعست اگرچه معرف بلام است لیکن مراد ازان معین نیست بنابر آنکه مقصود شاعر مدح
و کمال حلم خود است باینطور که هر وقت بر شخصی که لئیمی از لئام است و سب کننده من است بگذرم ... و لئیم خاص

وابن بمعنی و تعیین للئیم که مقتضای اصل وضع لام است منتفی واز این است که شاعر لمر ببیننی آورده به مضارع

آورده تا دلالت کند بر مرور بعد مرور و سب بعد سب بخلاف ماضی و جمله یسبنی صفت اللئیم است و محتمل حالیت نیز

فاضل احمدنگری رزقه الله جنانه و افاض علینا فیضانه در شرح کافیه می آرد که ...

... وعطف جمله بر جمله ... نیز و در اینجا ... ما ثلثه کما للمرید

دانستنی است که تعریف مضاف بحسب تعریف مضاف الیه بود و تعریف هر یکی از معارف ششگانه متفاوت است

اعرف المعارف مضمر است یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بترتیب مذکور بعده علم بعده اشاره بعده اسم موصول

وذو الادات یعنی معرف بلام و معرف به ندا پس غلامی اعرف باشد از غلامک همچنین غلامک وغلامه غلام

و غلام هذا و غلام الذی عندک متقدم باشد در اعرفیت و غلام الرجل مساوی باشد غلام

الذی عندی اینست مذهب سیبویه و اکثر نحات و ابن هشام ذو الادات از موصول کرده و گفته که مضاف

به مضمر مثل علم است و در رتبه مضمر نیست و نه مررت بزید صاحبک درست نباشد چه لازم می آید که صفت

از موصوف اعرف باشد و آن صحیح نیست پس بر این تقدیر غلامک مساوی غلام زید باشد اعرف از آن در این

تعلیل نظر است بقوله تعالی للمتقین الذین الآیة و قد افلح المؤمنون الذین الآیة و امثال آن که حسب اصطلاح

موصول اعرف از ذو الادات است و اینجا صفت ذو الادات واقع شده مگر آنکه بدل گویند لکن این احتمال

در مررت بزید صاحبک نیز موجود و تعریف مضاف اکثر از مضاف الیه گویند و کوفیان اعرف علم است

بعده مضمر بعده مبهم بعده ذو اللام و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره است بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده موصول

وابن مالک گفته که اعرف ضمیر متکلم است بعده ضمیر مخاطب بعده علم بعده ضمیر غائب بعده اسم اشاره و منادی

بعده اسم موصول و ذو اللام ... والناس ... صلی ضیفا نکرة ... رجال

و فایده اضافت معنوی تخصیص مضاف است اگر اضافت کرده شود بسوی نکره یعنی وقتیکه مضاف الیه نکره باشد

فایده تقلیل شرکای مضاف ... مثل غلام رجل که غلام قبل از اضافت بسوی رجل شامل بود غلام رجل و امرأة را بعد اضافت

شیوع و انتشار که داشت نماند اگرچه تعیین نشده و شرط اضافت معنویه آنست که مضاف مجرد از تعریف نماید

یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند و اگر علم باشد نکره گردانند تا یعلم که مراد آن ...

۱۵۹

مسمّی بدان لفظ گیرند و یا بصفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سحبان بصره و نحو عبد الله ابو جهل و برای
اشتراط تجرید مضاف و از تعریف مضمرات و مبهمات الا مضاف نکنند زیرا که سلب تعریف آنها ممتنع است و تجرید
او تعریف حرف ندا شرط نیست زیرا که آن [illegible] تعریف نیست و غرض اصلی آن تنبیه است اشتراط تجرید [illegible] است که
در صورت عدم تجرید تحصیل حاصل لازم می آید وقتیکه مضاف الیه معرفه باشد و طلب ادنی با وجود اعلی وقتیکه مضاف الیه
نکره بود زیرا چه وقت تنکیر مضاف الیه فائده اضافت معنوی تخصیص است و ظاهر است که تخصیص از تعریف ادنی است
اگر گوئی که لزوم تحصیل حاصل وقتی مسلم است که اضافت بسوی مساوی المعرفه بود و یا وقتیکه مضاف الیه اعرف باشد
تحصیل حاصل لازم نمی آید بنا بر آنکه اضافت معرفه بسوی اعرف برای تحصیل زیادتی مرتبه تعریف است نه برای تحصیل
مطلق تعریف جواب آنست که تجرید تعریف در اینجا برای آنست که صورت اول [illegible] است [illegible] اسباب تحصیل
[illegible] است و نظایر آنکه تجرید مضاف از لام وقت اضافت بمعرف باللام برای لزوم تحصیل حاصل است و [illegible]
اضافت باعرف ازان برای عدم حاجت ادنی با وجود اعلی و تعریف مثل النجم و الصعق و ابن عباس [illegible]
[illegible] التعریف [illegible] اضافت [illegible] ثانی [illegible] مقتضای [illegible]
[illegible] مذکوره [illegible] تعریف [illegible]
ثانی [illegible] مقتضای [illegible] اول [illegible] التعریف [illegible] و آن [illegible] است و عدم
تجرید مضاف از حرف تعریف در مثل الثلثة الاثواب و المائة الدینار و الخمسة الدراهم ضعیف است بسبب
مخالفت قیاس و استعمال اما اول ازانکه تحصیل حاصل لازم می آید چنانکه گذشت و اما ثانی ازانکه [illegible] بسوی
[illegible] در کلام فصحا [illegible] واقع شده [illegible] الی [illegible]
و [illegible] الاثنی [illegible] الثانی [illegible] البیاض [illegible] است [illegible]
[illegible] نیست [illegible] گوئی [illegible] تجرید مضاف را
از لام تعریف [illegible] تعریف [illegible] جائز [illegible]
با [illegible] اگر [illegible] تجرید [illegible] سلب [illegible]
[illegible] تجرید مضاف [illegible] تجرید از تعریف [illegible] اختیار

باشد و قول آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بالالف الدینار مؤید کوفیان است نزد جمهور شاذ محمول
بر بدل و آنچه گفته است که ما ذهب الیه الکوفیون ضعیف گفته‌اند ممنوع و دلیل کوفیان بر تجویز امثال مذکوره
اینکه مضاف را معاد همان چیز باشد که مضاف الیه بود یعنی که ثلث همان اثواب است نه غیر و چون مضاف و مضاف الیه
را واحد باشد تحصیل حاصل لازم نیاید زانکه کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت شرط است آن در اینجا
مفقود و این دلیل منقوض است بدو وجه اولا آنکه صحت این دلیل بجواز الخاتم فضة لازم است زیرا که
خاتم و فضه چون ثلثه و اثواب در ما صدق علیه متحد اند و الخاتم فضة بالاتفاق باطل است و بطلان اللازم
یستلزم بطلان الملزوم و ثانیا آنکه شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت مضاف و مضاف الیه است
من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق علیه پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل لازم می آید زیرا که شرط کسب تعریف
موجود است کذا افاده الفاضل الاحمد نگری فی شرحه المبسوط علی الکافیه هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله
١٦١ از تعریف اضافت معنوی و بیان اقسام و احکام آن شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت
واما اللفظیة فهو ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها و یکی از اضافت لفظی که آنرا غیر محضه نیز گویند
پس علامتش آنست که مضاف صفت بود و مضاف بسوی معمول خود عام از آنکه صفتیت آن باعتبار لفظ
هم باشد چون مررت برجل ضارب زید الآن او غدا و مررت برجل حسن الوجه و معمور الدار یا باعتبار معنی فقط
نحو زید کبیر البطن ای کبیر البطن قوله صفة احتراز است از مضاف که صفت نبود چون غلام زید مضافة الی معمولها
بسته صفت است هم احتراز است از مضاف که صفت بود و مضاف بسوی معمول خود نباشد مثل مصارع البلد
کریم المصر اینجا اضافت بافی الابت است از قبیل اضافت صلوة اللیل نیست که مضاف الیه ظرف مضاف
باشد چه مصارعت و کرم مقید بود و لیکن بلد و مصر نیست و مراد از معمول فاعل و مفعول است
خارج از صفت چنانکه گذشت نیست نزد جمهور اما بعضی از نحات ابن برهان و ابن الطراوة اضافت مصدر را
بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند کذا فی الارشاد
بعضی از متاخرین رحمهم الله نوشته اند که هرچند علما این صناعت در اضافت لفظی تقیید [illegible]
بضابطه نیز دانسته اند لکن بحسب استقرای ایشان چنان مستنبط و مفهوم میشود که صفت مضاف بسوی معمول [illegible]

عام ازین که اظهارش هم درست باشد چون هذا عارض ممطرنا وزید قاتل عمرو ای ممطر لنا وقاتل لعمرو
ویا درست نباشد چون زید جالس السریر یعنی بجلوس بر تخت خاص یا السریر و در صفت مضاف بسوی
فاعل بتقدیر من چون حسن الطبع ای حسن من جهة الطبع و همچنین است زید بطل البطن ای بطین من جهة البطن و
بعضی نحو جالس السریر بتقدیر علی گویند و در زید بطل البطن بتقدیر کاف تشبیه و چون از شان اضافت
که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از جهت اضافت انخفاضی بخشد در معنی هم باید که میان هردو سوای
نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در اضافت لفظی معدوم لهذا مصنف باید فی تقدیر الانفصال
فی اللفظ لیس آن اضافت لفظی در قوت انفصال ست در لفظ یعنی اگرچه مضاف الیه در لفظ مجرور ست
لیس در معنی مرفوع ست یا منصوب زیرا که فاعل صفت ست یا مفعول پس هنگام قطع اضافت همان
اعرابش داده خواهد شد و لهذا مضاف بعد قطع اضافت با وصف علاقه عمل در مضاف الیه بسوی خود ایجاد کند
و آن دلیل انفصال و عدم امتزاج ست حاصل که انفصال معنی با وجود عامل بودن مضاف در مضاف الیه میتواند
بخلاف اضافت معنوی که قوت چنین انفصال ندارد بنا بر آنکه غلام و مضاع را اشتراک فیه که مضاف نباشد
صلاحیت عمل در زید و عمرو نیست چه بنای عمل بر صفت بودن مضاف و عامل بودن وی در فاعل یا مفعول
ست و آنچه درینجا مستفاد میشود و قوله فی فای تفریع باشد تفریع بر مضمون جمله سابق یعنی چون علامت
اضافت لفظی اینست که مضاف صفت بود و مضاف بسوی معمول خود پس در قوت انفصال باشد مخصوص
بدینها مثل حسن الوجه ضارب اسم فاعل و حسن صفت مشبهه صفت ست مضاف بسوی معمول که مفعول و فاعل
باشد قبل اضافت چون این دو قسم کثیر الوقوع ست لهذا مصنف بر مثال همین دو قسم اکتفا ورزید و مثال اسم
مفعول را همچو زید معمور الدار الان او غدا تقدیر مضاف الیه ترک فرمود باید دانست که لفظی بودن اضافت
ضارب زید مقید ست بزمانه حال یا استقبال و اعتماد و اضافت حسن الوجه را اعتماد فقط لیکن عدم
ذکر زمانه و عمده علیها از مسامحات ست و مثل این مسامحات مشهور و متعارفست چنانکه ابن حاجب و ابن هشام
نیز در مثال همین قدر اختیار کرده اند و از آنجاکه این اضافت شان اضافت که مذکور شد ندارد مفید نباشد مگر
در لفظ چنانکه میگوید فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و فائده آن اضافت تخفیف ست در لفظ یعنی فائده تعریف

و تخصیص نمی‌دهد از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است زیراکه ضارب زید مثلاً همان معنی
دارد که قبل از اضافت بران معنی بود پس این اضافت لفظی را در معنی تاثیر نباشد و تعریف و تخصیص متعلق معانی
است و تخصیصیکه در ضارب زید می‌بینی قبل اضافت هم در ترکیب ضارب زیدا بدون افزودن لام تخصیص
موجود بود بخلاف غلام رجل که بعد قطع اضافت یکی با دیگری هیچ تعلق نه پذیرد تا به بقای تخصیص حسب آید
و ترکیب غلام لرجل در حقیقت اظهار معنی اضافت است تخفیف اضافت لفظی بسه نوع بود اول تخفیف در لفظ
مضاف فقط بحذف تنوین حقیقة باشد نحو ضارب زید یا حکما نحو حواج بیت الله که اینجا حذف تنوین
تقدیریست زیراکه حواج غیر منصرف ست و اصل در غیر منصرف عدم لحوق تنوین است یا بحذف نون تثنیه
چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو زید یا بحذف تای تانیث که قراء سهم فی التاوقت امن الالتباس
حذف آن بنا بر اضافت جایز شده و گفته که ازینست قوله تعالی و اقام الصلوة و بن علیهم و ابن مالک تجویز
آن کرده کذا فی الارتشاف دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیری که متصل به صفت است استتار آن در صفت
چون القائم الغلام اصله القائم غلامه سیوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معا چون قائم الغلام اصله قائم غلامه که درینجا
تخفیف در مضاف بحذف تنوین است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف و حذف تنوین مضاف را نیز شاید
مضاف الیه منزله تنوین مضاف است پس در صورت بقای تنوین اجتماع زیادتین و آمدن کلمه لازم می‌آید و آن مکروه است
و نیز آنکه تنکیر و تعریف لوازم تنوین و اضافت اند منافات ست میان لوازم مستلزم تنافی ملزومات باشد
و در اضافتیکه مفید تعریف نیست برای اظهار یا حمل آن بر اول و تعریف مضاف الیه بعد حذف ضمیر
درین دو صورت از آنست که بر تقدیر عدم تعویض حرف تعریف مضافیکه قبل حذف ضمیر معرفه بود
نکره خواهد شد پس تغیری در معنی بسبب اضافت لفظی لازم خواهد آمد و حال آنکه اضافت لفظی معنی را بحال
دارد نه تو ان گفت که چون ضمیر را حذف کرده عوض آن لام تعریف آوردند پس در مضاف الیه فایده تخفیف
نباشد از آنکه لام تعریف بنا بر سکون خود بس اخف ست از ضمیر که از حروف حلق و متحرک ست بر گرفتن ثقیل
و لام تخفیف ثقلها و هرگاه اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فایده نبخشد روا است که گویند مررت برجل
حسن الوجه ترکیب توصیفی چه صفت در نکارت موافق موصوف ست بخلاف مررت بزید حسن الوجه که زید معرفه ست حسن الوجه

جائز است که گویند مررت بزید ضارب عمرو بر حالیت مضاف با آنکه حال نمی باشد مگر نکره و همچنین صحیح است
الضاربا زید و الضاربو زید بتخفیف نون تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین با الف و لام است
نه با اضافت نیست مسلک جمهور اما فراء درست دارد بدلیل الواهب عبدها که این قول اعشی است شعر الواهب المائة
الهجان و عبدها + عوذا یزجی خلفها اطفالها استدلال کرده آنکه چون عبدها معطوف بر المائة است
الواهب عبدها با اضافت بمنزلهٔ الضارب زید باشد پس اگر ممتنع بودی این عطف صحیح نشدی و این
استدلال ضعیف است بنا بر آنکه جر عبدها غیر منصوص است محتمل که منصوب باشد و معطوف بود بر محل
معطوف علیه یا واو بمعنی مع باشد و عبدها مفعول معه کذا قالوا و بر تقدیر تسلیم جر گفته اند که گاهی چیزیکه
در غیر عطف جائز باشد در عطف جائز بود چنانکه رب سخلتها جائز نیست بسبب دخول رب بر معرفه و رب
شاة و سخلتها جائز و یا الحارث جائز نیست و یا زید و الحارث جائز پس الواهب عبدها بغیر عطف جائز نباشد و
بعطف چنانکه درینجاست جائز و اما نحو الضارب الرجل اگر اضافت و ران مفید تخفیف فی اللفظ نیست
لکن چونکه صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن مضاف الیه مشابهت ترکیب الحسن الوجه بود جوازش معمول
بران کردند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم علم است نه اسم جنس و در ترکیب الحسن الوجه سه وجه است یکی جر وجه
باضافت و دوم رفع آن بنا بر فاعلیت سوم نصب از جهت تشبیه بمفعول و ازین وجوه سه گانه وجه اول و ثانی
احسن است و ثالث قبیح تفصیلش بوجه احسن در صفت مشبهه خواهی دانست و همچنین نحو الضاربک بصورت اضافت
محمول است بر ضاربک یعنی چون اسمی مجرد از لام تعریف را وقت اتصالش بضمیر مفعولی بغرض تخفیف مضاف
بسوی ضمیر مذکور کردند و مثل ضاربک بسقوط تنوین بسبب اتصال ضمیر نه بسبب اضافت با وجود عدم اعتبار تخفیف
جائز داشتند اسم فاعل معرف باللام مضاف بسوی مضمر متصل را بران حمل کردند و دلیل بر سقوط تنوین بسبب
اتصال ضمیر نه بسبب اضافت عدم جواز ضاربک و ضاربانک و ضاربونک است به تنوین ضارب و اثبات نون
تثنیه و جمع که قائم مقام تنوین است و دلیل انفصال است با وجود اتصال ضمیر منسوب و الفاعلونه با بقاء نون جمع که
درین قول شاعر است شعر هم الآمرون الخیر و الفاعلونه + اذا ما خشوا من محدث الامر معظما و معتد به نیست بسبب
عدم فصاحت یا آنکه این ها سکته است پس ازین باب نباشد کذا قالوا ابو حیان در ارتشاف آورده که گاهی

در اضافت تحقیقیه نیز تعریف اراده کنند سیما اضافت صفت مشبهه بسوی معمول که تواند مضمون بعلم
تعریف است و نیز نقل کرده از کوفیان روایت کرده که ایشان در نحو حسن الوجه درست داشته‌اند
معرفه واقع آید و این نزدیک بصریان خطا است پس اگر اراده تعریفش کنی معرفه باللام گردانی و گویی جاءنی
زید الحسن الوجه و ایضا قال الله و کلما تعترف الاخری و در بین جا تقدیر یکو صیف الشاب برب العالمین هیچ
اشکالی ندارد خاتمه چون از کشف حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آن فراغتی
دست داد و بیان بعضی از احکام مضاف و مضاف الیه و بیان اسمائیکه اضافت نپذیرد و ذکر اسماء لازمة الاضافة
تناسب نمود باید دانست که مضاف الیه بمنزله تتمه مضاف است پس گاهی شود و همچنین هیچ و لفظ مقدم
بر مضاف نشود فلا یقال عمرو زیدا اخو ضارب ... ضارب زیدا و لا انت اخا اول ضارب انت اول
ضارب انا مگر کسائی در جواب انت اول ضارب انا انت انا اول ضارب جائز دارد و چون مضاف و مضاف الیه
بمنزلت ... امتزاج حکم یک کلمه پیدا کرده است جائز نیست فصل در میان آنها مگر برای ضرورت و ظرف مثل
قول الشاعر شعر لما رأت ساتیدما استعبرت + لله در الیوم من لامها + و اما قوله شعر یا من رأی عارضا
اسر به + بین ذراعی و جبهة الاسد + محمول است بر حذف مضاف الیه اول ای ذراعی الاسد و قرأت
ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد و جر شرکا محمول بر شذوذ است کذا فی الوسیط و ابن ناظم
گفته که مذهب اکثر نحات عدم جواز فصل است در میان مضاف و مضاف الیه مگر آنکه باشد مگر در شعر و مذهب شیخ ما
جواز است در نثر نیز در سه صورت اول فصل مصدر مضاف بسوی فاعل بمفعول آن کقوله تعالی زین لکثیر من
المشرکین قتل اولادهم شرکائهم بنصب الاولاد بر مفعولیت و جر شرکا بر اضافت بر قرأت ابن عامر بالظرف
کقوله ترک یوما نفسک ... دوم فصل اسم فاعل مضاف بسوی مفعول اول بمفعول ثانی مثل قوله تعالی فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله بنصب وعده و جر رسله بر قرأت ... بالظرف مثل قوله علیه الصلوة والسلام هل انتم
تارکوا لی صاحبی ... مضاف الیه بقسم مثل ... والله زید که حکایت کرده آنرا کسائی از قول عرب
و این ... فصل باجنبی ... نیز تجویز کرده شیخ ... گفته که فصل بظرف در ضرورت ثابت است با وجود قلت قبح
بغیر ظرف ... در ضرورت قبیح تر از آن ... فصل بظرف ... شعر قبیح تر است از شعر و این ... قیاسی است

وفصل نیز ظرف و نیز شعر مفعول باشد یا تمیز یا غیر آن از جمله صحیح نیست المستثنی ست که گاهی ... تا

تا حذف مضاف الیه موخر شده باشد یا که مضاف صالح حذف شده مضاف الیه یعنی ازان باشد مثل ...

بعض اهل الجهل از گفت که ... بعض العبارة ... گاهی مضاف موخر شده بسبب ... کرد

مضاف الیه مذکور شود بشرط مذکور کقوله مصر عه انارة العقل مکسوف بطوع هو واگر مضاف

صالح حذف نباشد جایز نبود فلا یقال قامت غلام هند ولا قام امراة زید کذا فی بعض شروح الالفیة ...

که گاهی مضاف الیه باشد و معنی بمعنی ... مثل لفظ اسم در قول شاعر شعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما +

ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر مقصود شاعر ثم السلام علیکما است و لفظ اسم زاید ... و مثل

وقول ... شعر یا قرّان ... ثم ... فارتا علی الاعناق مقصود شاعر ان ... است و لفظ

... فی الکلام زیادت درین هر دو موضع کرده وگفته که در کلام زیادت مضاف است مقصود شاعر لفظ السلام

... کذا فی الوسیط وگاهی مضاف وقت قیام قرینه وامن از التباس حذف کرده مضاف الیه را قایم مقام

او اعراب میکنند نحو قوله تعالی وجاء ربّک ای امر ربّک وکم من قریة اهلکناها ای اهلها و مثل قولهم قطعت

السارق فانه ... ای ... السارق وگاهی بعد حذف مضاف مضاف الیه بحال خود میگذارند بشرط

آنکه مضاف معطوف بود بر چیزی که مثل ... شعر اکل امرء تحسبین امرا + ونار توقد باللیل نارا

ای کل نار و ازان است قوله تعالی تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة بقراءة جر الآخرة ای عرض الآخرة

و ازان است قوله علیه السلام یکفیک الوجه والکفین که ... بجر روایت کرده ای مسح الوجه والکفین و

گاهی دو مضاف متضایف را حذف کنند نحو قوله عز وجل فقبضت قبضة من اثر الرسول ای من اثر حافر

فرس الرسول و تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت ای کدوران عین الذی یغشی علیه کره ابن الناظم وغیره

وگاهی سه را ازان نحو قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ای فکان مقدار مسافة قربه مثل قاب قوسین کذا

فی الوسیط و ... ای ... قال اهل العربیة هو من باب حذف المضاف ای فکان مقدار مسافة قرب

جبریل مثل قاب قوسین انتهی وگاهی مضاف الیه را حذف میکنند پس مضاف را گاهی بحال می گذارند یعنی بلا تنوین

وبلا نون تثنیه وجمع وتثنی ومجموع بشرط آنکه عطف کنند بر مضاف اسمی که مضاف باشد بسوی اسمی مثل محذوف

کقولهم قطع الله ید رجل من قالها ای ید من قالها و رجل من قالها و گاهی بغیر عوض نیز آید چنانکه کسائی حکایت
کرده از قول بعض عرب افوق تنام ام اسفل بنصب بر تقدیر افوق هذا تنام ام اسفل منه و مثل قول بعض
عرب سلام علیکم بلا تنوین ای سلام الله و انشد و قراءت ابن محیصن فلا خوف علیهم بدون تنوین ای فلا خوف
شیء علیهم قاله ابن الناظم و غیره من شراح الالفیة و گاهی منون سازند مثل حینئذ و یومئذ یا مبنی بر ضم نحو
لله الامر من قبل و من بعد و یا لازم گیرند اضافت دیگر مثل ان نحو یا تیم تیم عدی لا ابا لکم یا سیان
اضافت بپذیرد باید دانست که موصوف را بسوی صفت با بقاء معنی وصفی مضاف نگردانند زیرا که موجب
جمع میان دو متنافیین است زیرا که مقتضی صفت واجب اللزوم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد
و چون موصوف را مضاف گردانند ضرور است که جر کنند پس لازم آمد جر زید از لفظ مثلا رفع و جر برو جمع باشند و نیز
واجب است که موصوف اخص باشد یا مساوی و این در مضاف جائز نیست پس همچنین اضافت بسوی موصوف بسبب لزوم تقدم
تابع بر متبوع که غیر جائز است ممنوع و قول شاعر شعر الا یا نخلة من ذات عرق + علیک و رحمة الله السلام + خلاف قیاس است
و اما نحو قوله تعالی و لدار الآخرة و حب الحصید و مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الحدید
متاول است بدار الساعة الآخرة و حب الزرع الحصید و مسجد الوقت الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء
و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الحدید پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد خواه موصوف مضاف الیه مقدر در نظم کلام باشد
یا محذوف یا مضاف الیه قائم مقام آن مشتمل بر همین متاول است نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب جملة قطیفة جرد و ثیاب اخلاق
تا دلیل آنکه هرگاه قطیفه و ثیاب را حذف کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق مبهم است و آن قطیفه و ثیاب چیزی مبهم
لهذا برای رفع ابهام قطیفه و ثیاب را تمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند و گفتند جرد قطیفة اخلاق ثیاب پس
درینجا گویا اضافت ممیز بسوی ممیز است از قبیل خاتم حدید نه اضافت صفت بسوی موصوف اینست مذهب بصریان اما
کوفیان اضافت موصوف بسوی صفت و بالعکس هر دو جائز دارند بدلیل استعمال امثله مذکوره و تاویل آن نپسندند اینها
مسجد الجامع بمعنی المسجد الجامع باشد و جرد قطیفة بمعنی قطیفة جرد بغیر فرق و نیز در صورت مساوات یعنی چون افراد هر یکی مساوی
افراد هر دیگر باشند اضافت ممتنع است زیرا که فائده ندارد عام از یکی بود و مترادف باشند چون کل جمیع و لیث و اسد و حبس
و منع یا مساوی در صدق مثل چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع و جمیع کل و کذا لیث اسد و لا اسد لیث و لا حبس منع و لا منع

حيث قيل الانسان بالطبع ولا بالشيء انسان بخلاف نحو كل الدراهم و بعض الشيء كه مضاف اليه از مضاف اعم است و اضافت مفيد قول
شال ح اسعيد كرز يا قتضا شاوكل يعني از يك لفظ اسم او دست و ديگري مسمى مي آيد كسيكه مسمى باين لفظ كرز است كرز سعيد ازين
انجهت نگفتند كه مقصود از اضافت توضيح است لقب اشهر و اوضح و اظهر باشد نه بالعكس و انجهت است كه وقت اجتماع اسم و لقب
تاخير لقب واجب است صرح به الشيخ الرضي في شرح اضافت احد المترادفين الى الآخر جائز داشته اند و كرده كذا في
بعض حواشي الفوائد الضيائية ضمير راجع است به قسميكه مضاف اليه مطابق از مضاف باشد چنانكه گذشت و ضمير ضماير
و اسماء اشارات راجع بسوي ضمير مضاف نگردانند زيرا كه اينها از غير و اطلاق است و همچنين است اسماء
شرط و استفهام و موصولات سوا اي غير كل الازمة الاضافة بايد دانست كه لزوم اضافت گاهي باعتبار معنى باشد
فقط يعني در لفظ مضاف اليه مستعمل نشود مثل لفظ كل و بعض نحو وان كلا لما ليوفينهم و فضلنا بعضهم على بعض و گاهي باعتبار لفظ
و معنى هر دو مثل اسما كه تاقي و افراد ... ازين قسم اند الا شي است يعني آنست كه مضاف بمضمر و مظهر هر دو باشد مانند كلا
و كلتا كه خاص است براي تثنيه يعني براي اسميكه دلالت بر اثنين كند بشرط تعريف و عدم تفريق بعطف نحو جاءني
الرجلان كلاهما و كلا الرجلين و جاءتني المرأتان كلتاهما و كلتا المرأتين و كقوله شعر ان للخير و للشر مدى و كلا ذلك
وجه و قبل فلا يقال كلا رجلين بالتنكير و لا كلا زيد و عمرو بالتفريق ... ... جائز
داريم اضافت كلا بسوي نكره و قتيكه محدود باشد فيقال كلا رجلين عندك قوله كلا اي ... بالتفريق ...
يعني آنست كه مضاف بالتمام باشد ... ... مضاف بسوي اسم ... ... و غلام و و ... و
و بكر مانند آن الا قولهم اللهم صل على محمد و ... قوله شعر ... و ... الناس ... شاذ است چنانكه
شعر ... ... ابا زوار ... ... و ... ...
آنست كه خاص باشد بمضمر و اين قسم ... ... لفظ ... و ... و ... ...
و افراد درين ... اگر مضاف اليه مختلف گردد و گاهي مجرور ... ... و جلسنا على ...
جلسوا على ... ... بضمير چون لبي ... كه براي ... ...
بعد ... و ... ... والبيك ... ...
اسعاد و مستعمل نمي شود مگر بعد لبيك و اضافت لبي بسوي ... درين قول ... ...

ای قال لی لبیک قلبی بید یشاد است چنانکه اضافتش بسوی ضمیر غائب [illegible] در قول شاعر فقلت لبیه
لمن یدعونی [illegible] مذهب الیه ابن مالک کثیر من النحاة وقال ابو حیان [illegible] الی الظاهر یقولون لبی زید و سعدی زید وا
ضمیر الغائب قالوا لبیه وهو من الشذوذ وفیها باطلة انتهی و بعضی گفته اند که مضاف بود بسوی جمله اسمیه باشد
یا فعلیه گفته حیث اذا نحو جلست حیث زید جالس و قم حیث قام زید و [illegible] اذکروا اذ کنتم قلیلا و قوله
شعر اما تری حیث سهیل طالعا نجما یضیئ کالشهاب ساطعا باضافت بسوی مفرد برای ضرورت است فائده
باید دانست که حیث [illegible] آمده [illegible] مضاف بسوی جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت است لیکن
مشابه بغایات باشد [illegible] مبنی [illegible] بر ضم گویند و بعضی بکسر بخلاف [illegible] که [illegible] گویند
اصلش [illegible] بالواو گوید وقال اللحیانی هی لغة طی کذا قال بعض شارحی الالفیة [illegible]
عوض [illegible] تنوین [illegible] کسره دال [illegible]
خلافا للاخفش [illegible] بتخفیف [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible]
[illegible] مثل اذا القول اذا قام زید لا اذا زید قائم و نحو اذا السماء انشقت و قولهم اذا زید جاء [illegible]
[illegible] مخصوص بفعل محذوف [illegible] ابتدا [illegible] سیبویه [illegible] اخفش و کوفیان [illegible]
تجویز کرده اند مثل [illegible] شعر [illegible] الخیل [illegible] کان علی [illegible] اخفش
مقصود [illegible] بعد آن [illegible] باشد کذا فی الوسیط [illegible]
وقت [illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible] کذا [illegible]
نزد جمهور نحاة بخلاف ابن کیسان که تجویز [illegible] اخفش [illegible] جمله [illegible] کذا قال بعض
شارحی الالفیة [illegible] ای [illegible]
مضاف شود [illegible] مفرد [illegible] جمع [illegible] ای [illegible] وای [illegible]
ای الرجلین [illegible] الرجال [illegible] باشد [illegible] مفرد [illegible] ای زید وای عمرو قال [illegible]

سوی و لسبوی معرفه شود یا سبق نحو بعینی اسے الجلیس قائم و بسوی نکره نزد ابن عصفور و امی که برای صفت
سوار مضاف شود بسوی نکره فقط مثل مررت بفارس اے فارس و این بلزوم اضافت است لفظاً و معنیً
و شرطیه مضاف باشد بسوی نکره و معرفه مطلقاً سوای مفرد معرفه نحو ای جل یا تینی فله درهم و تمس الحواشی
و قوله شعر فامی ما وایک کان شرا + فقید الی السقامة لا یرانا + اول است با بینا و ایکم + کذا فی الوسیلة
و بعضی از آن لدن است برای اول غایت زمان یا مکان ما بعدش مجرور بود باضافت لفظاً نحو خرجت من
لدن زید یا محلاً نحو حیث لدن انت قائم و نصب لفظ غدوة بلدن بنا بر تمیز یا بر تشبیه بمفعول به یا باضمار کان ناقصه
و هم آن شایع است چنین هست آنچه کوفیان برفع آن باضمار کان حکایت کرده اند و التقدیر لدن کانت غدوة

فائده هرگاه که معطوف باشد بر غدوة منصوب بلدن مجرور بود بنا بر حمل بر محل نحو لدن غدوة و عشیة بالجر
اخفش نصب تجویز کرده و ابن مالک گفته که این بعید از قیاس است کذا فی بعض شروح الالفیة و از آنست جهات ستة
و عند و لدی و تحت و مانند آن **فائده** لفظ کل وقتیکه مضاف باشد بسوی نکره اعتبار معنی در ضمیر آن واجب است
پس گوئی کل رجل اتاک فهو مکرم و کل رجلین اتیاک مکرمان و کل رجال اتوک مکرمون و کل امرأة اتتک مکرمة و کل
امرأتین اتتاک مکرمتان و کل نساء اتینک مکرمات و چون مضاف شود بسوی معرفه مراعات لفظ جایز نحو کلهم قائم و
همین بهتر است تا آنکه باتفاقیه نحو آید شد کلهم یقومون گرچه اجازت داده اند و چون لفظ از اضافت مقطوع بود مراعات لفظ و معنی هر دو
جایز و مساوی که قوله تعالے قل کل یعمل علی شاکلته و کل کانوا ظالمین یقول العبد المتوکل علیه المفتقر الیه الفقید اللا سعود او
التمسک بالمذهب الکلامی محمد رشید احمد المدعو محمد عبد الله البلگرامی عامله الله بلطفه سراً و علناً اضاف الیه لقد ل
و معنا ان ما آخر ما اردنا ایراده فی هذه الوریقات کاشفاً لما فی الاضافة من المواضعات ملاوة للکشف عن الاسهاب کیلا
یمل خاطر الطلاب لا سیح تقلیب من حسب سبعین المزیدة علی الالف و المائتین من هجرة النبی صلی الله علیه و علی آله و صحابه الکرام
التمر بینا و رزقنا الله حسن القبول و رزقنی الفوز بالمأمول و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین

خاتمه طبع

بفضل خالق ارض و بارع سما اصبح حال و جه غیر رساله عین الافادة فی کشف الاضافة جامع فوائد عجیب
حاوی مسائل غریب در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور ماه نومبر ۱۸۷۶ء با دهم عازم طبع پوشیده بالید

۸۷۱۷

کافیہ محشی خط نستعلیق —
تسہیل الکافیہ — شرح عربی کافیہ مصنفہ مولوی عبدالحق خیرآبادی —
شرح کافیہ فارسی مصنفہ میر سید شریف — مطبوعہ کلکتہ —
شرح فارسی منظوم کافیہ از مولوی محمد ابراہیم —
حل التراکیب — کافیہ فارسی زبان مصنفہ مولوی برہان الدین —
شرح ملا جامی — شرح کافیہ کی محشی از ملا عبدالرحمن جامی جلی قلم —
حاشیہ جمال و حاشیہ عبدالرحمن — بر شرح ملا جامی یکجائی — حاشیہ جمال از ملا محمد جمال — و حاشیہ عبدالرحمن از ملا عبدالرحمن اسفرائنی —
حاشیہ جمال — فقط محشی بر شرح ملا جامی از محمد جمال —
حاشیہ عبدالرحمن — فقط بر شرح ملا جامی مصنفہ ملا عبدالرحمن اسفرائنی —
حاشیہ عبدالغفور — مع تکملہ بر شرح ملا جامی از مولوی عبدالغفور و تکملہ از مولوی عبدالحکیم دو جلدیں —
حاشیہ اخوند شیخ — بر شرح ملا جامی از عنایت الله —
جامع الغموض — شرح فارسی کافیہ از مولوی عبدالغنی —
رضی کلان — شرح کافیہ عربی از محمد بن الحسن استرآبادی مشہور بہ شیخ رضی —
اصل اصول نحو — از مولوی محمد حسن خان بہادر صدر الصدور —

کتب صرف اردو

معلومات فوقانی — معروف بہ تحقیق الحروف قواعد صرف مصنفہ مفتی غلام صفدر لاہوری —
اصول عجیبہ — مصنفہ مولوی محمد جمال الدین خان مرحوم —

گلدستۂ عجم — اصول صرف و نحو مصنفہ منشی محمد حبیب الله خان —
مصدر فیوض صرف نحو فارسی کے قاعدے اردو میں مؤلفہ میر ابن حسین
دریائے عقل — صفوۃ المصادر کو فوائد جدید ضروری کے ساتھ تازہ ترتیب دی ہے مرتبہ منشی گنگا پرشاد
قواعد صرف و نحو اردو — مصنفہ مولوی امام بخش صہبائی —
چہار باغ ترجمہ اردو — چہار گلزار — صرف و نحو و عروض و قافیہ ترجمہ منشی محمد یوسف خان —
مجموعہ صرف مسمی بہ امداد الادب — کتب صرف عربی میزان سے شافیہ تک کا بیان اردو میں مصنفہ مولوی امداد علی ڈپٹی کلکٹر

کتب انشاءات فارسی

انشائے بہار عجم — از منشی امانت علی —
انشائے فیض رسان — از منشی حفیظ الله آداب و القاب انشا آموزی مترادف المعنی الفاظ ہر موقع کے جمع کیے ہیں منشیوں کے لیے تعلیم آموز کتاب ہے —
انشائے خلیفہ خط نستعلیق — از خلیفہ شاہ محمد قنوجی —
ایضاً خط شکست —
انشائے تمیز — از منشی کالی رائے تمیز تخلص —
انشائے مادھورام خط نستعلیق — از منشی مادھورام —
ایضاً خط شکست — حسب مراتب بالا —
انشائے منیر خط نستعلیق — از میر صافی منیر لاہوری —
ایضاً خط شکست — مصنفہ ایضاً —
نوباوۂ منیر خط نستعلیق — از میر صافی منیر لاہوری —
انشائے بہار رنگ — از مولوی عبدالعزیز آکروی —